

۴
فصل چهارم

نام آوران

درس نهم: رنج هایی کشیده ام که مبرس

درس دهم: عطار و جلال الذین محمد

درس یازدهم: شهدا خورشیدند



درس نهم  رنج‌هایی کشیده‌ام که می‌رس



علی اکبر دهمدا در سال ۱۲۵۷ هجری شمسی در تهران به دنیا آمد. او خود را این گونه معرفی می‌کند: «پدر من خاناباخان است که سپاهی بوده و از او شمشیرها و چند عدد نیزه و خنجر و پیراهنی که آیات قرآنی در پشت و روی آن نوشته شده بر جای مانده است. پدر من، دار و ندار خود را در قزوین فروخت و به تهران آمد. در نه سالگی من، پدرم درگذشت و مادرم مرا در تربیت خود گرفت. در حجره‌های مختلف، علوم قدیم را فرا گرفتم. معلمین من شیخ غلامحسین بروجردی و شیخ هادی نجم‌آبادی بودند و من هر چه دارم بر اثر تعلیم این دو بزرگ‌مرد است.»

دهمدا در همان زمان به فراگرفتن زبان فرانسوی پرداخت و معلومات خویش را تکمیل کرد.

لغتنامه، مفصل‌ترین کتاب لغت در زبان فارسی است. دهمدا برای تألیف این کتاب، نزدیک چهل سال کوشش کرد و در این مدت، حدود صد نفر با وی همکاری داشته‌اند.

لغتنامه، مهم‌ترین و اساسی‌ترین اثر دهمدا است و بیشتر شهرت دهمدا به خاطر همین اثر اوست. بنا به باور بسیاری، چنین کار بزرگ و عظیمی را برای زبان فارسی به غیر از دهمدا، تنها فردوسی انجام داده بود. امروز در ایران به هر کتابخانه‌ای که برویم از تعداد مراجعه‌کنندگانی که در جست‌وجوی لغتنامه‌ی دهمدا هستند، می‌توانیم ارزش و اهمیت این کتاب را درک کنیم.

تقریباً همگی لغات فارسی و نام شهرها و روستاها و کلمات علمی و اشخاص بزرگ و

حتی لغات عربی را می‌توان در لغتنامه‌ی دهخدا یافت. در جلوی هر کلمه‌ای، معنا، موارد کاربرد، طرز تلفظ صحیح، همراه با اشعار و اطلاعات دیگر آمده است. لغتنامه‌ی دهخدا در واقع یک دایرة المعارف است.

دهخدا برای نوشتن این لغتنامه، شب و روز به مطالعه و جمع‌آوری اطلاعات مشغول بود. آن‌طور که نوشته‌اند، وی چند میلیون یادداشت از روی متون معتبر استادان شعر و نثر فارسی و عربی، لغتنامه‌های چاپی و خطی، کتاب‌های تاریخ و جغرافیا، طب، ریاضی و علوم دیگر فراهم آورده بود. به گفته‌ی خود او و نزدیکانش، هیچ روزی از کار تحقیق و یادداشت‌برداری برای لغتنامه، غفلت نکرد مگر دو روز به خاطر درگذشت مادرش و دو روز به خاطر بیماری سختی که دچار شد.

علامه دهخدا در یکی از یادداشت‌های پراکنده‌اش برای لغتنامه، می‌نویسد: «همه‌ی لغات فارسی‌زبانان تاکنون در جایی جمع‌آوری نشده، هزاران لغت فارسی و غیر فارسی به کار می‌رود که تاکنون کسی آنها را گردنیاورده و اگر گرد آورده به چاپ نرسانیده است. ما بسیاری از این لغات را به تدریج از حافظه، نقل و سپس آنها را الفبایی کرده‌ایم... و این کار بی‌هیچ تأخیر و درنگی، بیرون از بیماری چند روزه و دو روز رحلت مادرم رحمة الله علیها که این شغل تعطیل شد، ادامه یافت و می‌توانم گفت که بسیار شب‌ها نیز در خواب و در بیداری در این کار بودم. چه بارها که در شب از بستر برمی‌خاستم و چراغ روشن می‌کردم و چیز می‌نوشتم. مرا هیچ چیز از نام و نان به تحمّل این رنج سنگین جز مظلومیت مشرق در مقابل ظالمین ستمکار مغربی و نداشت؛ چه برای نان، همه‌ی راه‌ها به روی من باز

بود و نام را نیز چون جاودانی نمی دیدم، پایبند آن نبودم و می دیدم که مشرق، باید به هر نحو شده است با اسلحه‌ی تمدن جدید، مسلح گردد؛ نه اینکه این تمدن را خوب می شمردم؛ چه تمدنی که دنیا را هزاران سال اداره کرد، مادی نبود».

در میان دانشمندان معاصر ایران، باید علامه دهخدا را بزرگ‌مرد فرهنگ ایران دانست. او سرشار از عشق به فرهنگ وطن بود و نامی بلند در میان دانشمندان ایرانی داشت و آثار با ارزشی از خود به یادگار گذاشته است.

غروب روز دوشنبه ۷ اسفند ماه ۱۳۳۴ شمسی بود. رنج و زحمت سال‌ها مطالعه، تحقیق و جست‌وجو، سرانجام، بیماری، دهخدا را از پای در آورده بود. هزاران جلد کتاب، که در مدت چهل و هشت سال با او سخن‌ها گفته بودند، اینک همه خاموش نشسته و استاد پیر را تماشا می‌کردند.

در این هنگام، دو شاگرد، همکار صمیمی و مهربانش، محمد معین و سید جعفر شهیدی به دیدار وی آمدند. لحنی چند با سکوت، سپری شد. استاد پیر، هر چند لحظه یک بار به حالت سستی و ضعف در می‌آمد و چشمانش را فرومی‌بست و باز به حال عادی برمی‌گشت. در یکی از این لحظات، دهخدا سکوت را شکست و گفت: «که پرس».

باز برای چند لحظه، همه ساکت شدند و دهخدا بار دیگر گفت: «که پرس».

در این هنگام، محمد معین پرسید: «منظورتان شعر حافظ است؟»

دهخدا جواب داد: «بله».

معین گفت: «استاد، می‌خواهید برایتان بخوانم؟»

دهخدا گفت: «بله».

آنگاه، معین، دیوان حافظ را برداشت و چنین خواند:

زهرِ هجری چشیده‌ام که می‌رس	دردِ عشقی کشیده‌ام که می‌رس
دلبری برگزیده‌ام که می‌رس	گشته‌ام در جهان و آخرِ کار
رنج‌هایی کشیده‌ام که می‌رس	بی تو در کلبه‌ی گدایی خویش
به مقامی رسیده‌ام که می‌رس	همچو حافظ، غریب در ره عشق

اندکی پس از آن، دهخدا بیهوش شد و روز بعد به دیدار پروردگارش رفت. آرامگاه او در

شهر ری (ابن بابویه) قرار دارد.



درک مطلب



- ۱ چرا دهخدا پایبند نام نبود؟
- ۲ ارزش و عظمت لغتنامه‌ی دهخدا را با چه کتابی برابر نهاده‌اند؟ چرا؟
- ۳ چرا دهخدا آخرین دقایق عمر خود را با غزل حافظ به پایان برد؟
- ۴ چهار اتفاق مهم دوران زندگی دهخدا را به ترتیب بیان کنید.
- ۵ دوران تحصیل خود را با دوران تحصیل دهخدا مقایسه، و تفاوت‌ها و شباهت‌های آنها را بیان کنید.

۶

واژه آموزشی



تاکنون راه‌های مختلفی برای ساختن کلمه در زبان فارسی، فرا گرفته‌اید. یکی دیگر از راه‌های ساختن کلمه‌ی جدید، افزودن واژه‌ی «نامه» به پایان کلمه‌ی نخست است.

واژه جدید	«نامه»	واژه
روزنامه	= نامه +	روز
کارنامه	= نامه +	کار
دعوت نامه	= نامه +	دعوت
زیارت نامه	= نامه +	زیارت

باران



بخوان و حفظ کن

خوشا آنان که الله یارشان بی
خوشا آنان که دائم در نمازند
به حمد و ثنل هُو الله کارشان بی
بهشت جاودان بازارشان بی

بابا طاهر

خداوندا به فریاد دلم رس
همه گویند طاهر کس نداره
کس بی کس تویی، من مانده بی کس
خدا یار من چه حاجت کس

بابا طاهر

ای نام تو رویده به گلدان لبم
در خاک طلب، بذر دعا کاشته ام
در مرحمت تو غوطه ور، روز و شبم
باران اجابت تو را می طلبم

سیند حسن حسینی

اگر آن سبز قامت، رو نماید
تم را فرش کردم تا بتازد
در باغ خدا را می گشاید
دلم را نذر کردم تا بیاید

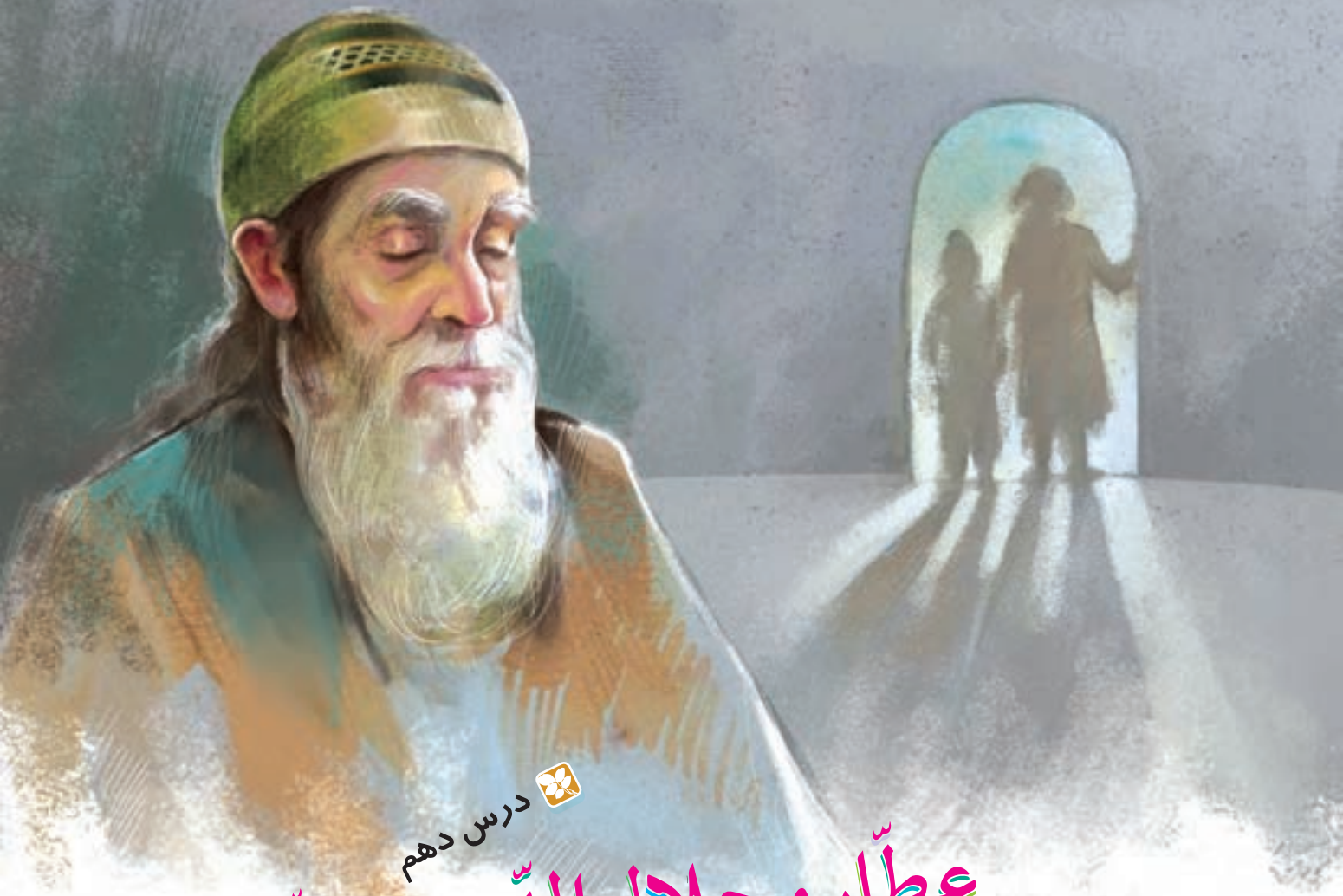
مصطفی علی پور

خوانش و فهم



- ۱ آخرین دو بیتى به چه مفهومی اشاره دارد؟
- ۲ در اولین دو بیتى «بى» به چه معناست؟
- ۳ در کدام قسمت از خوانش مصراع «باران اجابت تو را مى طلبم» مکث وجود دارد؟ چرا؟





درس دهم

عطار و جلال الدین محمد

محمد، حسابی خسته شده بود. پدرش «بهاء الدین» گفته بود به نیشابور که برسیم، چند روز می‌مانیم. در طول راه، همه از زیبایی نیشابور و آب و هوای دلپذیرش، سخن می‌گفتند. این نخستین سفر طولانی او بود. تا به حال، این همه راه نرفته بود. سفر برای بچه‌هایی به سن او هیجان‌انگیز است؛ اما این سفر، فرق می‌کرد؛ چون پدرش گفته بود: «به زیارتِ خانه‌ی خدا می‌رویم و شاید دیگر به خانه برگردیم».

محمد دلش برای کوچه‌های سمرقند تنگ می‌شد؛ برای مدرسه‌اش، برای دوستانش، کوچه‌ها و مسجد‌هایش. برای بلخ هم که زادگاهش بود، دلتنگ می‌شد. تازه از دروازه‌های نیشابور وارد شهر شده بودند که صدای اذان، بلند شد.

تا عصر، خواب بود. وقتی بیدار شد، نماز عصرش را خواند و نزد پدر رفت. پدرش مهمان داشت. در تمام شهرهای سر راه، پدرش را تقریباً همه می شناختند. روزهای اول از این موضوع خیلی تعجب می کرد؛ اما حالا دیگر برایش عادی بود. هر دانشمندی که خبر آمدن آنها را می شنید، خودش را به کاروان سرا می رساند.

این دیدارها برای محمد، جالب بود. با دانشمندان زیادی آشنا می شد و چیزهای زیادی از آنها یاد می گرفت. آنهایی که به دیدار پدرش می آمدند، همه دانشمند و معلم بودند. فرصت خیلی خوبی برای آموختن بود.

محمد وارد اتاق شد، سلام کرد و در گوشه ای، دو زانو نشست. بهاء الدین، رو به مهمان کرد و گفت: «شیخ عطار! پسر من است؛ محمد.»

محمد، نام عطار را قبلاً شنیده بود.

حتماً خودش بود: دانشمند بزرگ، عطار نیشابوری. چند بیت از شعرهایش را هم قبلاً از پدر شنیده و حفظ کرده بود.

مهمان، محمد را به نزد خود صدا زد و گفت: «جوان، برخیز و نزدیک تر بیا.» محمد که آمد، دستی بر سرش کشید.

- ماشاء الله. خدا نغمش دارد.

بعد، به محمد رو کرد و پرسید: «از دانش چه خواندی و با خود چه داری؟»

محمد گفت: «جز اندکی نمی دانم و حرفی ندارم که بگویم.»

شیخ بلخندی زد و گفت: «همی ما جز اندکی نمی دانیم.»



آفتاب در حال غروب بود. عطار می‌خواست، برود. از دیدن این پدر و پسر، خیلی خوشحال بود. از کتاب‌هایی که با خود آورده بود، یکی را برداشت. بالای صفحه‌ی اوّل، چیزی نوشت و آن را به محمد داد. محمد، کتاب را گرفت، نگاهی کرد و از این هدیه‌ی شیخ، بسیار خوشحال شد و تشکر کرد؛ نسخه‌ای از کتاب «اسرار نامه‌ی» عطار بود.

پدر برای بدرقه‌ی مهمان رفت. محمد همان جا نشست و مشغول خواندن آن کتاب شد. او آن چنان، سرگرم خواندن شد که نشنید، شیخ هنگام رفتن به پدرش گفته بود: «مراقب محمد باش. به خواست خدا، آینده‌ی درخشانی خواهد داشت. او به مقام بزرگی خواهد رسید».

بهر روز رضایی کهریز

درک مطلب

- ۱ چرا دیدار پدر محمد با افراد مختلف برای او جالب بود؟
- ۲ به نظر شما چرا سفر برای انسان جالب و هیجان‌انگیز است؟
- ۳ منظور عطار از اینکه گفت: «همه‌ی ما جز اندکی نمی‌دانیم» چه بود؟
- ۴

دانش زبانی

- ۱ یکی از کتاب‌های با ارزش مولانا جلال‌الدین «مثنوی معنوی» نام دارد. شعر از نظر **قالب**، انواع گوناگونی دارد؛ مانند غزل، قصیده، مثنوی و ...
- ۲ **مثنوی** به شعری گفته می‌شود که در آن، دو مصراع هر بیت، هم‌قافیه هستند.



درختِ علم

حکایت



حاکمی را خبر می‌دهند که درختی عجیب در هندوستان است که اگر کسی میوه‌ی آن را بخورد، هرگز پیر نمی‌شود. حاکم یکی از نزدیکان خود را برای یافتن چنین درختی، به سوی هندوستان، روانه می‌کند. آن شخص، پس از جست‌وجوی بسیار به نتیجه‌ای نمی‌رسد و با هر کس در این باره گفت‌وگو می‌کند با تمسخر و تعجب، روبه‌رو می‌شود. سرانجام، ناامید می‌شود و قصد بازگشت می‌کند؛ اما پیش از اینکه بار سفر بندد با دانشمندی روبه‌رو می‌شود و با شگفتی از او پاسخ می‌شنود: این درختی که تو می‌گویی و به دنبال آن هستی، همان «درخت علم» است.

شیخ خندید و بگفتش ای سلیم	این درخت علم باشد ای علیم
تو به صورت رفته‌ای، ای بی‌خبر	زان ز شاخ معنی‌ای، بی‌بار و بر
که درختش نام شد، گاه آفتاب	گاه بحرش نام شد، گاهی سحاب
آن یکی کیش صد هزار آثار خاست	کمترین آثار او، عمر بقاست

«جلال الدین محمد، مثنوی معنوی، بازنویسی و کاهش»

در این شعر، علم به چه چیزهایی مانند شده است؟

درس یازدهم

شهدا خورشیدند

ساعت انشا بود
و چنین گفت معلم با ما:

«بچه ها گوش کنید»

نظر ما این است

شهدا خورشیدند»

مرتضی گفت: «شهید

چون شقایق، سرخ است.»

دانش آموزی گفت:

«چون چراغی است که در خانه‌ی مامی سوزد.»

و کسی دیگر گفت: «شهید

داستانی است پر از حادثه و زیبایی.»

مصطفی گفت: «شهید

مثل یک نمره‌ی بیست

داخل دفتر قلب من و تومی ماند.»

درک مطلب



۱ چرا شهید مانند چراغ خانه است؟

۲ شما هم مانند شاعر، شهید را با یک جمله‌ی زیبا توصیف کنید.

۳ چه شباهتی بین شهدا و خورشید وجود دارد؟

۴

دانش ادبی



🗣️ «شهید چون شقایق، سرخ است.»

🗣️ «شهید، داستانی است پر از حادثه و زیبایی»

شاعر در جمله‌ی نخستین، شهید را به گل شقایق و در جمله‌ی دوم به داستان زیبا و پرماجرا مانند کرده است.

مانند کردن کسی یا چیزی به کسی یا چیز دیگر را «**تشبیه**» می‌گویند.

تشبیه یکی از ابزارهایی است که نوشته را زیبا و گیرا و اثرگذارتر می‌کند و ذهن را به پویایی و آفرینش نزدیک می‌سازد.



بوعلی و بهمنیار

بهمنیار از شاگردان نزدیک بوعلی سینا بود و به استادش بسیار احترام می‌گذاشت. استعداد خدادادی کم‌نظیر و فکر خلاق بوعلی، بهمنیار را دچار شگفتی کرده بود تا جایی که به خود جرأت داد به استادش پیشنهادی عجیب بدهد. روزی به بوعلی گفت: شما ای استاد! سرآمد همه‌ی مردم هستید؛ چرا خود را پیغمبر فرستاده‌ی خدا، معرفی نمی‌کنید؟

بهمنیار، این حرف را بارها به بوعلی گفته بود اما جوابی از او نمی‌شنید تا اینکه در یکی از شب‌های سرد زمستان، که همه جا پوشیده از برف و هوا یخبندان بود، بوعلی در اتاقی گرم، زیر کرسی خوابیده بود، بهمنیار هم درطرف دیگر در خواب عمیقی بود. نزدیک سحر بود. بوعلی از خواب بیدار شد، احساس تشنگی کرد ولی آب در دسترس نبود. بوعلی با صدایی آمیخته به محبت، گفت: بهمنیار! بهمنیار!

بهمنیار، چشم گشود و سلامی کرد. بوعلی پس از جواب سلام، گفت: برخیز و ظرف آب را از بیرون بیاور که سخت، تشنه‌ام. بهمنیار با چشمان نیمه باز خود نگاهی کرد و برخاست، شدت سرمای بیرون را به یاد آورد. کمی با خود فکر کرد، ایستاد و گفت: استاد! هوای بیرون خیلی سرد است، آب هم حتماً یخ بسته است، سینه‌ی شما هم، اکنون گرم است، اگر آب سرد بنوشید برای شما خوب نیست.

بوعلی گفت: استاد تو در طب، منم و من می‌گویم، آب بیاور.

بار دیگر، بهمنیار سخن خود را با کلمات دیگر تکرار کرد اما دید استاد در آوردن آب اصرار می‌کند. بالاخره، طاقت نیاورد و گفت: در این هوای برفی و سرمای شدید، نمی‌توانم برای آوردن آب، بیرون بروم. شما چیز دیگری از من بخواهید.

در این گفت‌وگو بودند که ناگهان صدای دلنشینی از بیرون به گوش رسید. مسلمانی در این هوای سرد، مشغول راز و نیاز با خدای مهربان خود بود. پس از چند جمله مناجات، صدای اذان بلند



شد: الله اكبر... فردای آن روز، بهمنیار آماده‌ی گرفتن درس از استاد شد، بوعلی رو به بهمنیار کرد و گفت: بارها به من می‌گفتی که چرا خودم را پیامبر خدا معرفی نمی‌کنم، حالا علت آن را فهمیدی؟ بهمنیار گفت: خیر استاد.

بوعلی گفت: بهمنیار! با اینکه من استاد تو هستم و سال‌ها با تو بوده‌ام با این حال، حرف‌هایم در تو اثر نداشت و نتوانستم در این همه سال، محبتی در دلت بیفکنم و کاری کنم که در سرمای شب گذشته با علاقه‌ی خودت بر خیزی و ظرف آب را برای من بیاوری ولی در همان ساعت در آن هوای سرد و یخبندان، مرد مسلمانی تنها برای انجام دادن یک عمل غیر واجب، بدون هیچ‌گونه احساس ناراحتی، سرمای شدید را تحمل می‌کند و می‌آید و اذان می‌گوید تا فرمان پیامبر (ص) را اجرا کند. از دوران زندگی آن حضرت تا زمان این مرد، نزدیک به چهار صد سال می‌گذرد اما نفوذ گفتار آن پیامبر الهی در دل مؤمنانش، آن‌چنان شدید است که پیروانش این‌گونه در هر وضعیتی، در سرما و سرما، در سختی و آسایش، دستور او را از روی علاقه اجرا می‌کنند.

آری، ای بهمنیار، اکنون دیگر، فکر می‌کنم که ...

بازنویسی گروه

درک و دریافت

۱ با توجه به نمودار زیر درباره‌ی عناصر داستانی که خواندید، گفت‌وگو کنید.



۲ چرا بهمنیار به بوعلی آن پیشنهاد را کرده بود؟

۳ بوعلی چگونه بهمنیار را به اشتباهش آگاه کرد؟

کارگاه درس پژوهی

۱ درباره‌ی ویژگی‌های شخصیت‌های ماندگار گفت‌وگو کنید و نتیجه را به کلاس گزارش دهید.

۲ درباره‌ی شیوه‌ی کار با لغتنامه در گروه گفت‌وگو کنید؛ سپس با استفاده از فرهنگ لغت، معنی

چند واژه از این فصل را که به نظرتان مهم هستند، بیابید.

۳ در مورد قالب شعری غزل تحقیق کنید و به کلاس گزارش دهید.